



MAGE PUBLISHERS

WWW.MAGE.COM



"Heydar Radjavi's memories of the 1930s and 1940s, when he was growing up in Iran (a country he describes as one that has been "in ambivalent flirtation with modernity for the past hundred years"), are a delightful and moving evocation of a vanished past. His wise, witty, gentle, and eminently humane voice is one that is irresistibly attractive, and the anecdotes he recounts have a quiet, resonant charm that stays in the mind long after the book is closed. This little book is a gem, as a memoir and as a human document."—**Dick Davis**

"Heydar Radjavi describes each episode in his school years with lucidity and consummate art. He shows a very traditionalist Azerbaijani family grappling with modernity. The father and son are nicely contrasted in their own worlds. While the young Heydar is becoming part of a modernizing world, the father is clinging to his fast disappearing world."—**Hasan Javadi**

All memoirs bring the past into the present, but only a few manage to illuminate both simultaneously. *French Hats in Iran*, a quietly insightful masterpiece of remembrance, belongs in that

select group. Heydar Radjavi's evocations of growing up in Tabriz in the 1930s and 1940s describe a traditionalist Iran grappling with modernity, a process as fraught with contradictions and stresses then as it is in Iran today. In a series of mini-tales, we meet a rich cast of characters: the elderly father who works in the Tabriz bazaar and runs his household according to unbending religious precepts; the resourceful mother who finds ways to enjoy such forbidden frivolities as music; the female playmate who marries at the age of nine; the teacher whose personal journey takes him from strictest piety to political radicalism; and many more. Finding a path through all the complexities is Radjavi himself—a wide-eyed little boy in some episodes, an adventurous teenager in others, and finally a young man preparing to enter a fast-changing world. The tone is always light, the memories wonderfully vivid, and the underlying theme of tension between old and new truly timeless.

Heydar Radjavi was born and raised in Tabriz and did not leave that city until he was admitted to the University of Tehran in 1953. He was in love with modern Persian literature and dreamed of being a writer until he switched to mathematics at the end of high school (but that is another story). He was sent to the University of Minnesota, where he got his doctorate in 1962. He then taught in Iranian, American, and Canadian universities until he moved permanently to Canada in 1972. He now resides in Waterloo, Ontario, with his wife Ursula. He has published books and articles in mathematical journals, and has been known to most of his friends and acquaintances as a mathematician. This collection constitutes his first publication outside mathematics in 55 years.

بارگاه خشایارشا

اثر سلیمان حیی

از کتاب مقدس تا عرصه ادبیات نمایشی فارسی

بهروز محمودی بختیاری، عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

b_m_bakhtiari@yahoo.com

فرهنگ فرید، کارشناس تیاتر، دانشگاه تهران

farhang_farbod@yahoo.com

چکیده

سلیمان حیی (۱۳۰۴ق-۱۳۴۸ش/۱۸۸۵-۱۹۶۹م) از پایه‌گذاران فرهنگ‌نگاری نوین در ایران و نگارنده شماری فرهنگ لغت دو زبانه است، اما شاید همگان ندانند که او در حوزه نمایشنامه‌نگاری هم طبع آزمایی کرده است و در کنار فعالیت‌های لغت‌شناختی خود، به نگارش چند نمایشنامه هم دست زده است. این مقاله به معرفی و تحلیل بارگاه خشایارشا آفریده صحنه‌ای مهمی از سلیمان حیی، می‌پردازد که به طور مشخص داستان «استر و مُردخای» را بر مبنای عهد عتیق باز می‌گوید. این نمایشنامه از آن جهت حائز اهمیت است که احتمالاً تنها نمونه نمایشنامه‌نویسی یک ایرانی کلمی است، و نیز احتمالاً تنها اقتباس نمایشنامه‌نویسی ایرانی از متن کتاب مقدس به شمار می‌رود. نگاه احترام‌آمیز کلیمیان به امپراتوری هخامنشی، از دیگر دریافت‌های خواننده این نمایشنامه است، که در جریان تطبیق متن نمایشنامه با کتاب استر در عهد عتیق حاصل می‌شود. متن کامل این نمایشنامه برای نخستین بار به پیوست این مقاله انتشار می‌یابد.

مقدمه

در تاریخ معاصر ایران، نمونه‌های جالبی از طبع آزمایی بزرگان عرصه‌های علم و ادب و سیاست در حوزه‌هایی جدا از تخصصشان به چشم می‌خورد: ذکاء الملک فروغی، سیاستمدار باسابقه، کلیات سعدی را تصحیح کرد؛ دکتر قاسم غنی، دندان‌پزشک، یاور مرحوم علامه قزوینی در تصحیح دیوان حافظ شد. دکتر حسین گل‌گلاب، استاد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران بود، ولی بی‌گمان شهرتش را وامدار آفرینش سرود جاودانی «ای ایران» است. احمد شاملوی شاعر، نمایشنامه‌های مردگان برای انتقام باز می‌گردند (۱۳۳۴ش) و قزم و آبی (۱۳۳۶ش) را نوشت و فیلم سینمایی داغ‌ننگ (۱۳۴۴ش) را ساخت. فروغ فرخزاد مستند خانه سیاه است (۱۳۴۲ش) را کارگردانی کرد، و منوچهر آتشی در نقش کوتاهی در فیلم آرامش در حضور دیگران (۱۳۵۱ش) ظاهر شد.



Behrooz Mahmoodi-Bakhtiari and Farhang Farbod, "Soleiman Haiim's 'The Court of Xerxes': From the Old Testament to Persian Theatrical Literature," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 115-134.

از سوی دیگر، ادیبان و نویسندگان نام‌آوری را در حوزهٔ ادبیات روایی می‌شناسیم که در حوزهٔ ادبیات نمایشی هم طبع آزمایی کرده‌اند: عباس اقبال آشتیانی، نمایشنامهٔ دوست خود را یشناس را نوشت (۱۳۱۷ش)^۱ و ملک الشعرای بهار به درخواست علی اصغر حکمت، نمایشنامهٔ تربیت نااهل را بر اساس حکایت چهارم از باب اول گلستان سعدی نگاشت (۱۳۱۶ش).^۲ نیما یوشیج هم نمایش کوتاهی با عنوان کفش حضرت غلمان نوشت (۱۳۰۷ش).^۳ سعید نفیسی دو نمایشنامهٔ آخرین یادگار نادرشاه و قربانی یک دختر را نوشت و ابوالقاسم لاهوتی نمایشنامهٔ کاوهٔ آهنگر را در مسکو به چاپ رساند. علی اکبر سیاسی، رئیس اسبق دانشگاه تهران، هم دو نمایشنامهٔ ماهپار یا یک قربانی دیگر و عشق وطن دارد^۴ و سلیمان حمیم، فرهنگ‌نویس، مجموعه اشعار یادگار جاوید را سروده و نمایشنامه‌های یوسف و زلیخا و بارگاه خشایارشا را نوشته است، که در این مقاله ضمن معرفی اجمالی او، به معرفی و تحلیل نمایشنامهٔ دوم او خواهیم پرداخت. آنچه باعث می‌شود که سلیمان حمیم را جداگانه و به طور دقیق‌تری مورد مطالعه قرار دهیم، آن است که او به احتمال قریب به یقین، یگانه هموطن کلیمی است که نمایشنامهٔ فارسی نوشته است (در حالی که در میان اقلیت‌های مذهبی، نمایشنامه‌نویسان زردشتی و مسیحی چون ارباب شاهرخ و گریگور یقیکیان را از دیرباز می‌شناسیم) و یگانه متن اقتباسی ایرانی از تورات نیز احتمالاً به حمیم تعلق دارد.

سلیمان حمیم

فرهنگ‌نگاری جدید ایران با نام سلیمان حمیم گره خورده است و شمار بسیاری از ایرانیان با فرهنگ‌های دو زبانهٔ انگلیسی به فارسی و فارسی به انگلیسی او به دنیای زبان انگلیسی راه یافته‌اند. او را ”پدر فرهنگ‌نویسی معاصر ایران“ نام نهاده‌اند و مجلهٔ روشنفکر به او لقب ”آقای لغت ایران“ را داد.^۵ که لقب مناسبی است، زیرا انصافاً حمیم چه از لحاظ وسعت انتشارات و چه از لحاظ نوآوری‌هایش در تدوین فرهنگ‌های دو زبانه، از ایرانیان پیشتاز به شمار می‌رود. لازم به ذکر است که تلفظ دقیق نام او Hayim بر وزن ”حکیم“ است، حال آن‌که هنوز هم اکثراً نامش را به خطا به صورت Hayyem تلفظ می‌کنند.^۶

سلیمان حمیم در خانواده‌ای کلیمی در تهران به دنیا آمد. نخست به مکتب‌خانه رفت، با تأسیس مدرسهٔ میسیونرهای مسیحی در مدرسهٔ نور ادامه تحصیل داد و سپس در مدرسهٔ آلیانس به تحصیل پرداخت. او در ۱۳۲۶ق/۱۹۰۶م وارد کالج آمریکایی‌ها شد.^۷ استعداد و هوش او در زمینهٔ زبان‌های خارجی موجب شد که پس از پایان تحصیلات (۱۹۱۵م) در همان کالج مشغول

تدریس شود. در ۱۳۱۴ش/۱۹۳۳م به عنوان مترجم به استخدام وزارت دارایی درآمد و سپس مترجم شرکت ملی نفت ایران و انگلیس شد. او همزمان با تدریس در کالج آمریکایی، به تدوین فرهنگنامهٔ کوچک انگلیسی–فارسی دست زد که با اقبال روبه‌رو شد. پس از آن به طور جدی این کار را ادامه داد. او فرهنگ فارسی–فرانسِه و فرهنگ فرانسِه به فارسی را در ۱۳۱۶ش تدوین کرد و فرهنگ فارسی–انگلیسی را در ۱۳۱۲ش و فرهنگ انگلیسی–فارسی را در ۱۳۲۰ش منتشر کرد. همچنین تدوین ضرب‌المثل‌های فارسی به انگلیسی را در ۱۳۳۴ش به پایان برد. او یک فرهنگ عبری به فارسی را هم تدوین کرد که ۱۰ سال کار برده بود، اما در زمان حیاتش به چاپ نرسید.^۸ ویژگی مهم حمیم به عنوان فرهنگ‌نگار این است که او به هر دو زبان فارسی و انگلیسی تسلط کامل داشته، از تب واژه‌سازی برکنار بوده و به علت دقت وسواس گونه‌اش در انجام کارهای فرهنگی‌اش (از برگه نویسی تا تصحیح نمونه‌های چاپی) آثاری بسیار کم غلط و منقح ارائه کرده است.^۹

اما حمیم فقط واژه‌نگار و فرهنگ‌نویس نبود، او در کنار نوشتن به موسیقی اصیل ایرانی هم علاقه‌مند بود و تار و کمانچه می‌نواخت و قطعه‌ای کوچک از نوازندگی او با همکاری عبدالله طالع همدانی بر روی نوار ضبط شده است.^{۱۰} حمیم در بهمن ماه ۱۳۴۸ دچار حمله قلبی شد و روز شنبه ۲۵ بهمن ماه در سن ۸۲ سالگی درگذشت.

از آن‌جا که حمیم نمایشنامهٔ بارگاه خشایارشا را بر اساس یکی از اسفار کتاب مقدس نوشته است، نخست به معرفی اجمالی این متن می‌پردازیم و سپس اقتباس حمیم از آن را بررسی می‌کنیم. لازم به ذکر است که متن این نمایشنامهٔ منتشر نشده به صورت تایپ شده در بخش اسناد کتابخانهٔ ملی ایران با شمارهٔ ردیف ۲۹۳۰۰۵۳۷۴ نگهداری می‌شود.

کتاب استر، منبع نمایشنامهٔ حمیم

کتاب مقدس از دو بخش مجزای ”عهد عتیق“ و ”عهد جدید“، تشکیل شده است. عهد عتیق شامل سه قسمت تورات (حاوی اسفار، آفرینش، خروج، لاویان و اعداد)، پیامبران و مکتوبات است که کتاب ”استر“ از

- ^{اعلی میرانصاری و مهرداد ضیایی، گزیدهٔ اسناد نمایش در ایران (تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۸۱)، ۴۲۵–۴۶۴.}
- ^{امیرانصاری و ضیایی، گزیدهٔ اسناد، ۶۶۱–۶۷۴.}
- ^{امیرانصاری و ضیایی، گزیدهٔ اسناد، ۶۷۵–۶۸۲.}
- ^{ابوالقاسم جنتی عطایی، بنیاد نمایش در ایران (تهران: صفی علیشاه، ۱۳۳۳)، ۷۰.}
- ^{هیژن آصف، ”نگاهی به زندگانی سلیمان حمیم.“ افق بینا، شمارهٔ ۳۶ (۱۳۸۸)، ۴۱–۴۴.}

اسفار بخش مکتوبات آن به شمار می‌رود. کتاب استر (با نام دقیق‌تر ”کتاب دوازدهم مورخان“) ناظر بر رخدادی در بارگاه خشایارشا (آخشویروش)، امپراتور هخامنشی، است و فتوت و مهر ایرانیان را در قبال هم‌وطنان کلیمی‌شان باز می‌تاباند. این کتاب مشتمل بر ۱۰ فصل و ۱۷۳ آیه است، که در میان آن‌ها، فصل نهم با ۳۲ آیه و فصل دهم با ۳ آیه به ترتیب بیش‌ترین و کم‌ترین تعداد آیات این کتاب را در بر می‌گیرند.

اطلاعاتی دربارهٔ نویسندهٔ کتاب استر موجود نیست، ولی این امکان وجود دارد که از محتوای کتاب به نتایجی درِبارهٔ نویسنده و تاریخ نگارش آن دست یافت. ظاهراً نویسنده از رسوم فارس اطلاع داشته، و وقوع داستان در شهر شوش و عدم اشارهٔ نویسنده به اورشلیم، بیان‌گر این است که او احتمالاً ساکن یکی از شهرهای فارس بوده است. قدیم‌ترین تاریخ برآورد شده برای کتاب، کمی پس از وقوع اتفاقات نقل شده در آن، یعنی حدوداً ۴۶۰ ق‌م است. برخی از محققان کتاب مقدس، تاریخ نگارش کتاب را به دورهٔ هلنستیکا مربوط می‌سازند، ولی دیده نشدن کلمات یونانی و شیوهٔ زبان محلی عبری در کار نویسنده، این احتمال را قوت می‌بخشد که کتاب پیش از سقوط فارس به دست اسکندر (۳۳۱ق‌م) نوشته شده باشد.^{۱۱}

طبق روایت کتاب استر از تورات، خشایارشا در سال سوم پادشاهی خود مجلس ضیافتی در کاخ شوش (شوشن) ترتیب داده بود و از فرط مستی امر به احضار ملکه وشتی داد. چون ملکه از آمدن امتناع کرد، شاه از سر خشم او را از شهبانویی معزول کرد و دختری یهودی را به شهبانویی برگزید که او را استر (به معنای ستاره) نامید. استر پدرخوانده‌ای (یا به عبارتی: عموزاده‌ای) به نام مردخای (یا مردکی) داشت که نزدش تربیت شده بود. در ادامهٔ این حکایت، مردخای توطئه‌ای را کشف کرد و به اطلاع شاه رسانید که دو تن از خواجگان دربار بر ضد شاه ترتیب داده بودند. از سوی دیگر هامان، از بزرگان کشور که مردخای به او تعظیم نمی‌کرد، کینهٔ یهودیان را در دل گرفت و از شاه خواست که او را بکشد، ولی مردخای از این توطئه آگاه شد و با کمک استر حکمی از طرف شاه صادر شد که به موجب آن یهودیان بی‌گناه از مرگ رستند و

- ^{مریم بهاری، ”حمیم، سلیمان“، در دانشنامهٔ جهان اسلام، جلد۱۴ (۱۳۸۹)، ۵۶۳–۵۶۴.}
- ^{آصف، ”نگاهی به زندگانی سلیمان حمیم“، ۴۱.}
- ^{”استاد سلیمان حمیم (قسمت اول)“، افق بینا، شمارهٔ ۱۰ (۱۳۷۹).}
- ^{کریم امامی، از پست و بلند ترجمه، (تهران: نیلوفر، ۱۳۷۲).}
- ^{آصف، ”نگاهی به زندگانی سلیمان حمیم“، ۴۲.}
- ^{دایره المعارف کتاب مقدس، : ۱۸۴.}



تالاری در کاخ خشایارشا (خشایارشا و کرشنا و شیتار و ادماتا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموخان و هامان نشسته و مهومان و حربونا ایستاده‌اند. کرسی هامان از کرسی وزیران دیگر پایین‌تر است. بساط مهمانی گسترده و دو نفر با نوای ساز می‌رقصند)

خشایارشا: (پس از رقص) ای وزیران من و ای رؤسای مد و فارس! آیا همهٔ رعایای کشور من علت انعقاد این جشن ملوکانه و تفاوت آن را با جشن‌های پیش می‌دانند؟ (جای می‌نوشد)

مموخان: پادشاه عظیم‌الشأن ایران زنده باد. به عموم رعایای ایران اعلام شده است که این جشن و ضیافت به مناسبت سومین سال سلطنت خشایارشا، پسر داریوش بزرگ، منعقد گردیده، چه در این سال است که شهریار ایران از هند تا حبش بر یک‌صد و بیست و هفت ولایت حکومت می‌نماید.

خشایارشا: آری باید بدانند که این جشن بیش‌تر به مناسبت آن یگانگی و وحدت ملی است که در تمام کشور و در میان همهٔ طبقات حکم فرماست. به قسمی که تکلم کنندگان به زبان‌های گوناگون با هم برابر و پرستندگان مذاهب مختلف با یکدیگر برادرند و متحدانی در آبادانی کشور می‌کوشند و حال آن که در سال‌های اولین این منظور کاملاً تأمین نشده بود.

می‌نوشد

کرشنا: پادشاه! به نظر ملوکانه معلوم است که عموم اهالی دارالسلطنه شوشن دسته دسته از طبقات و ادیان مختلف در این مدت هفت روز در کاخ پادشاهی گرد آمده‌اند و وشتی ملکه نیز جشن جداگانه برای عموم بانوان دارالسلطنه فراهم نموده است.

خشایارشا: به به. اما افسوس که ملکهٔ زیبای ما در این جشن حضور ندارد تا از جلوهٔ جمال و زیبایی خویش به شکوه آن بيفزايد. راستی که مجلس بی‌بانو را می‌توان به باغی بی‌گل بلکه به کالبدی بی‌روح تشبیه نمود. **شیتار:** پادشاه! تو که خداوند روی زمین و سایهٔ پاک یزدانی، نه تنها روح مجلس ما بلکه احیاکنندهٔ روح ایرانی. زیبایی وشتی ملکه امری است مسلم، لکن ضیافت‌های مردانه به ویژه آن‌ها که در حضور شهریاران بزرگ منعقد می‌شود از وجود بانوان که اطوار و اخلاق زنانه دارند مستغنی است.

ادماتا: شاهنشاه! گرچه آوازهٔ جمال وشتی ملکه در سراسر کشور پیچیده، لکن بسیاری از ساتراپ‌ها زیبایی وی را با زیبایی بانوان خود برابر نمی‌کنند. **خشایارشا:** اکنون شما را اجازه می‌دهم که هر قدر بخواهید در تعریف و توصیف زنان ولایات خود میدان سخن را وسعت دهید، تا وقتی که محک تجربه به میان آید و مجال مقایسه پیدا شود.

به قلم سلیمان حمیم
طبق کتاب مقدس

بارگاه خشایارشا

بازیگران نمایش خشایارشا
پادشاه ایران
هامان
نخست‌وزیر
پرشنداثا
پسرِ بزرگ هامان
کرشنا
ساتراپ و وزیر
شیتار
ساتراپ و وزیر
ادماتا
ساتراپ و وزیر
ترشیش
ساتراپ و وزیر
مردخای
پسر عموی استر
مرس
ساتراپ و وزیر
استر
ملکهٔ دوم پادشاه ایران
مرسنا
ساتراپ و وزیر
زرش
زن هامان
مموخان
ساتراپ و وزیر
پغتان
دربان مخصوص و ساقی
ترش
دربان مخصوص و ساقی
مهومان
خواجه سرا
هغای
رئیس خواجهگان
حتاخ
خواجه و نوکر استر
وقایع‌نگار
دو نفر
رقاصه
دو نفر
خنیابر
دو نفر
دربان
نوکر
درباری
جلودار اول
جلودار دوم
جلودار سوم
کنیز اول
کنیز دوم

ترشیش: زنان ملک ری که این بنده ساتراپ آن‌جا هستم، قابل مقایسه با هیچ یک از زنان کشورهای دیگر نمی‌باشند.

مرس: چه می‌گویی؟ ملک شام را پری‌رویانی است که شام تیرهٔ شوهران خود را به جمال خود روشن‌تر از زهرهٔ یامداد می‌سازند.

مرسنا: از پادشاه بزرگ اجازه خواسته، به شما می‌گویم که هر دو اشتباه کرده و گرجستان را فراموش نموده‌اند و مثل این است که هرگز نشنیده‌اید که دلبران گرجی به زیبایی در جهان طاق و در دلربایی شهرهٔ آفاق هستند. **خشایارشا:** دیگر پیمانۀ صبرم لبریز شد. پس امر می‌کنم که مهومان و حربونا، خواجه‌سرایان، رفته و ملکه را در این بزم حاضر کنند تا همهٔ امیران و ساتراپ‌ها زیبایی وی را ببینند و با زیبایی دیگر زنان کشور مقایسه کنند.

(مهومان و حربونا خارج می‌شوند)

شما ای نوازندگان عزیز! برای سلامتی وشتی ملکه بنوازید و مجلس را برای حضور وی آماده سازید.

(ساز و رقص برای دومین بار)

(مهومان و حربونا وارد می‌شوند)

مهومان: پادشاه سلامت باد. پیغام ملوکانه به وشتی ملکه ابلاغ گردید اما او اعتنا به امر پادشاه نکرد و از آمدن امتناع ورزید.

خشایارشا: با کدام جرأت اعتنا نکرد؟

حربونا: پادشاه! اعتنا نکرد که سهل است بلکه. . .

خشایارشا: بلکه چه؟ حربونا تو که به حقیقت‌گویی در دربار من مشهوری، چرا سخن را فاش نمی‌گویی؟ **حربونا:** آری وشتی ملکه با تغیرگفت به پادشاه بگویند: چنان مستی شتر چشمت نبیند کجا حکم تو بر من می‌نشیند؟ **خشایارشا:** به به! ملکه ما کارش به جایی رسیده است که بدین‌سان جسارت می‌ورزد. شما ای کرشنا و شتیار و ادماتا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموخان و هامان، رؤسای مد و فارس بی‌درنگ بگویند موافق قانون با وشتی ملکه چه باید کرد زیرا به فرمان پادشاه عمل ننموده است؟

مموخان: پادشاه! وشتی ملکه نه تنها به پادشاه بلکه به همهٔ روسای مد و فارس و به جمیع طوایفی که در ولایات متعدد پادشاه می‌باشند تقصیر نموده است زیرا این عمل ملکه نزد تمامی زنها شیوع پیدا کند و آگاه شوند از این‌که خشایارشا پادشاه امر فرمود وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و نیامد، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد. آری! بانوان مد و فارس به ملکه تأسی خواهند کرد و به وزیران پادشاه نیز چنین سخن خواهند گفت و چه افتضاحی از این بزرگ‌تر خواهد بود؟

خشایارشا: تقصیر را نیکو بیان کردی، کیفر آن را نیز معین کن.

مموخان: اگر پادشاه مصلحت بداند فرمان ملوکانه از طرف وی صادر شود و در قوانین مد و فارس نیز ثبت گردد که دیگر وشتی به حضور پادشاه نیاید و رتبهٔ ملوکانه او به دیگری که بهتر از او باشد داده شود. بدین ترتیب در تمامی کشور بزرگ پادشاه، همهٔ زنان شوهران خود را از بزرگ تا کوچک احترام خواهند نمود. **خشایارشا:** (ایستاده) این کیفر نیز بسیار پسندیده است. پس امر می‌کنم که وشتی را از مقام ملوکانه برانند و به همهٔ ولایات نامه‌هایی دایر بر این موضوع بنویسند. به هر ولایت موافق خط آن و به هر قوم موافق زبان آن. (پرده می‌افتد)

پردهٔ دوم

حیاط بیرونی پادشاه
(نوکر درباری بایک کنیز که مشغول بافتن گیس خود می‌باشد)
نوکر: اما راستی که چنین اتفاقی هرگز در دنیا رخ نداده است:

پادشاهی سرمست غضب کند و ملکهٔ خود را بگوید از حضورش اخراج کنند و بندگانش بدون توجه به این‌که مستی صبح ندارد و پادشاه ممکن است در عالم هوشیاری از گفتهٔ خود پشیمان شود، حکم او را فوراً و مطابق و النعل بالنعل اجرا نمایند.

کنیز: و به چه زودی هم، حکم دوم را که در هوشیاری صادر شده بود، اجرا کردند.

دیدی چه قدر دختر جمع کرده بودند تا پادشاه یکی را بپسندد؟

نوکر: میدانی این دخترها را از کجا آورده بودند؟

کنیز: بله شنیده‌ام در تمام ولایات ایران مأمور دختر جمع کنی گذاشته بودند (خنده).

نوکر: و چه دخترهایی. جایت خالی یکی از یکی خوشگل‌تر.

کنیز: چرا جای من خالی؟ جای تو خالی. اما ناقلاً خوب چشمی آب داده‌ای.

نوکر: حسودیت می‌شود؟ خیالت راحت باشد من تو را هم دوست دارم.

کنیز: همیشه تو از این حرف‌ها می‌زنی ولی از این وعده‌های تو آبی گرم نمی‌شود.

نوکر: مقصودت چیست؟

کنیز: مقصودم چیست؟ عاقلان را اشاره کافی است.

نوکر: می‌خواهی بگویی چرا عروسی نمی‌کنیم. می‌دانی که حالا آن قدر سمن است که یاسمن پیدا نیست.

بگذار این عروسی سلطنتی برگزار بشود، آخر ما هم یک کاری می‌کنیم.

کنیز: اشتباه می‌کنی. بهترین فرصت در همین روزهاست که عروسی سلطنتی راه می‌افتد برای این‌که آن قدر ریخت و پاش زیاد است که هیچ تفاوتی برای ما یا

بارگاه خشایارشا

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

برای دستگاه سلطنتی نمی‌کند.

نوکر: آدم یک کلمه به زن حرف بزند و یا این که در چاه بیفتد یکی است. حالا هی پشت هم منطق می‌بافد.

کنیز: چه می‌بافم؟ من گیسم را دارم می‌بافم.

نوکر: خیلی خوب بابا، عروسی می‌کنیم. دیگر حرفی داری؟

کنیز: البته باید صبر کرد تا ببینم کدام دختری مورد پسند پادشاه واقع می‌شود و کی عروسی راه می‌افتد. من که نگفتم همین امشب. . .

نوکر: راستی این دخترهای باکره و نیکو منظر را چرا گذاشته‌اند زیر دست این مردمکۀ مدّقی، اسمش چه زهرماری است؟ هغای؟ هگای؟

کنیز: هغای. خواجه سرای درباری است. خواجه که مثل تو نیست چشم‌چرانی بکند!

نوکر: باز هم دست از حرف‌هایت بر نمی‌داری؟!

خوب اگر خواجه نمی‌تواند چشم‌چرانی بکند چه طور می‌گویند اول باید خود هغای دخترها را به پسندد؟ **کنیز**: مانعی ندارد. مگر هر کسی توانست خوشگلی و بدگلی را از هم تشخیص بدهد، با چشم بد هم می‌تواند بر زن‌ها نگاه کند؟

(هغای و استر وارد می‌شوند)

هغای: (به نوکر) تو برو بیرون. (نوکر خارج می‌شود) (به استر) اسمت گفתי چیست؟

استر: استر قربان.

هغای: استر شبیه به کلمۀ یونانی ولی از همان “ستاره” ایرانی است. استر به تو مژده می‌دهم که ستارهٔ تو بلند شده و ملکهٔ ایران شده‌ای. از همان دقیقهٔ اول که من جمال نورانی تو را دیدم، دانستم تنها کسی که شایستۀ همسری پادشاه ایران باشد، تو هستی و یقین داشتم که مورد پسند و التفات ملوکانه واقع خواهی شد. اکنون به طوری که شاهنشاه امر فرموده است، دستور می‌دهم تو را در بهترین قصر زنانه جای داده و هفت‌تن از بهترین کنیزان درباری را که یکی از آن‌ها همین کنیز است، در خدمت تو گذارند.

(رو به کنیز) امشب جشن است و استر ملکهٔ ایران است و همهٔ کنیزان باید پروانه‌وار گرداگرد ملکه حاضر بوده و خدمتش نمایند و کلیۀ عطریات و لوازم تطهیر وی را به دست تو می‌سپارم.

استر: از توجهات بندگان پادشاه بی‌نهایت سپاسگذارم. عمر پادشاه طولانی باد. (هغای خارج می‌شود) (به کنیز) از شما خواهش دارم دقیقه‌ای چند مرا راحت گذارید و در پی اجرای دستور هغای بروید.

(کنیز خارج می‌شود)

(در حال دعا) ای خدای مهربان و ذره‌پرور که احسان بی‌پایان خود را شامل کنیز نالایق خود فرمودی و ذره‌ای خاک ناچیز را به اوج رفعت رسانیدی، به چه زبان تو را شکر و سپاس گویم و با کدام بیان احسان و رحمت

تو را اعلام نمایم که عزت و شکوه و جلال شایستۀ تو است و بس. مرا قوت بده تا وظایف خطیر خود را در این محیط سهمناک به خوبی انجام دهم و ضمناً دستوره‌ای پدراَنۀ عموزادۀ خود، مردخای، را اجرا نمایم و عنایت بفرما که همسری پادشاه ایران باعث دوری من و او از یکدیگر نشود.

(کنیز وارد می‌شود)

کنیز: پیرمردی است که اصرار دارد ملکه را ببیند.

استر: او را داخل کن و خود خارج شو.

(کنیز خارج می‌شود)

حتما مردخای است (مردخای وارد می‌شود)

آه ای پدر بزرگوارم! سه روز بود تو را ندیده بودم و حال آن که ساعتی نمی‌توانستم از تو دور باشم. چه شد که به دیدنت موفق شدم؟

مردخای: دختر عزیزم همان وقت که دعا کردی و نام مرا به زبان بردی در گوشم طنین افتاد و بی‌طاعت شده، به سویت شتافتم.

استر: ای کسی که مرا از یتیمی در دامان مهر و محبت خود پرورده و از پدر بهتر توجهم کردی، در این موقع باریک که مرا به مقام ملکهٔ ایران ارتقا داده‌اند، مرا قوت قلب بده و اندرز فرما که چگونه انجام وظیفه نمایم. **مردخای**: استر! از موقعی که پدرت، ابی حئیل، مرد تو را به فرزندی خود قبول و به تربیت اقدام نمودم، همواره یک نصیحت را چون حلقه در گوشت کردم و آن این بود که همیشه و در هر کار خدا را حاضر و ناظر بدان و چون با خدا بودی به سلطنت رسیدی. اما اکنون به مناسبت محیط تازه‌ای که بدان وارد شده‌ای نصایحی چند بدان مزید می‌کنم: یکی آن که هیچ گاه خود را گم نکنی و به خاطر بیاوری که چه بودی و که بودی و که تو را بدین جاه و مقام رسانید. دوم آن که نسبت به کشوری که از نعمات آن بهره‌مند می‌شود و نسبت به پادشاه آن کشور که اکنون شوهر تو است همیشه وفادار باشی. سوم آن که ملت خود را فراموش نکنی.

استر: هرگز از اوامرت سرپیچی نکردم و باز هم نخواهم کرد.

مردخای: آیا سفارشی را که پیش از آمدنت به خانۀ سلطان کردم به خاطر سپرده‌ای؟

استر: هیچ گاه فراموش نکرده‌ام.

مردخای: آیا قومیت و اصل و نسب خود را به کسی فاش کرده‌ای؟

استر: تا تو اجازه ندهی چیزی در این باب نخواهم گفت. اکنون اجازه می‌خواهم بر خلاف میل خود از حضورت مرخص شوم و خود را برای جشن امشب آماده سازم، اما تو در همین حیاط بیرونی به عنوان دربارنی باقی بمان تا از حالت مسبوق باشم.

مردخای: برو خدا همراهت باشد.

(استر خارج می‌شود)

(بغتان و ترش وارد می‌شوند)

بغتان: تو گفتی این‌جا خلوت است، پس این کیست؟

ترش: خاطرجمع باش با کمال اطمینان می‌توانیم حرف‌های خودمان را بزنبم و نقشۀ خود را عملی نماییم. **بغتان**: از این پیرمرد باید حذر کرد.

ترش: مگر او را نمی‌شناسی؟ این از یهودیانی است که جلای وطن شده و چند سالی بیش نیست که بدین کشور آمده است و اصلاً جز زبان عبری زبان دیگری بلد نیست.

بغتان: باری اصل موضوع این است که خشایارشا به مناسبت جشن استر، ملکهٔ جدید، به همهٔ وزیران و درباریان خود درجه و منصب داده مخصوصاً این غول بی‌شاخ و دم را که از همهٔ وزیران مقامش پایین‌تر بوده، نخست‌وزیر کرده ولی به ما که چندین سال است عمر خود را به دربارنی و خواجه سرایی به سر برده‌ایم، ابداً توجهی نداشته است.

ترش: هامان را می‌گویی؟ اصلاً این مرد که ایرانی نیست. معلوم نیست کجایی است.

بغتان: همین هامان مجهول الهویه کارش به جایی رسیده که هر ذی حیاتی جز خود خشایارشا، باید به او تعظیم و سجده نماید.

ترش: در این صورت باید فوراً وارد مرحله عمل شد.

بغتان: گفتم فرصتی بهتر از امشب پیدا نمی‌شود. شاه که میدانی وقتی زیاد مست شد چه حالی به وی دست می‌دهد. همین امشب. . .

(نگاه به مردخای می‌کند)

ترش: می‌بینی، اصلاً گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست یعنی هیچ ملتفت نیست که ما چه می‌گوییم. **بغتان**: همین امشب. . .

ترش: سر شب نمی‌شود. دم صبح که عطشش زیاد می‌شود. . .

بغتان: جام پادشاه را آلوده می‌کنیم.

ترش: آب را؟!

بغتان: شراب را.

ترش: هر دو را آلوده می‌کنیم هر کدام را خورد، کارش ساخته است. آن وقت آن نقشه را عملی می‌کنیم.

بغتان: چند دقیقهٔ دیگر من و تو هم باید در جزو ملازمان و نوکران هامان درآمده و با او به قصر برویم. خواری از این بدتر می‌شود؟

ترش: امشب را هم باید به این خواری تن در داد تا نقشۀ ما عملی شود. (خارج می‌شوند)

مردخای: خدایا بنی‌اسرائیل قوم خائنی نیستند. تو میدانی که اگر فاش کردن این مطلب در نزد پادشاه نسبت به این دو نفر دربان خیانت است. کتمان کردن آن نسبت به پادشاه عظیم‌الشان ایران که بنی‌اسرائیل مخصوصاً مدیون مهربانی ایشان هستند، به طریق اولی خیانت خواهد بود. آری مطلب را باید توسط استر به پادشاه خبر بدهم.

(استر وارد می‌شود)

استر: نمی‌دانم این چه روحی است که ما را با هم ارتباط داده است. مردخای عزیز آیا اسم مرا به زبان بردی؟

مردخای: چه شد که فرصت بیرون آمدن پیدا کردی؟ **استر**: گوش بده پادشاه کرسی هامان را از کرسی‌های تمام وزیران بالاتر قرار داده و حکم کرده است که همه باید در جلو او سجده کنند، آمدم تو را از این موضوع خبر دهم تا وضعیت را بدانی چیست. اما حقیقت، این وسیله‌ای شد تا بار دیگر چهرۀ نورانیت را ببینم.

مردخای: آیا اطلاع داری که این هامان ایرانی الاصل نیست و آئینش بت‌پرستی است؟ کاش اقلاً ایرانی پاک بود تا یزدان پاک را پرستش نماید.

استر: اصل و نسب هامان چیست؟

مردخای: هامان پسر همداتای اغاخی است. اغاخ می‌دانی که بود؟

استر: آنچه من از تاریخ مقدس به خاطر دارم اغاخ از نسل عمالق و عمالق از نواده‌های عیسو است و عیسو برادر حضرت یعقوب است که با او دشمنی داشت و از خانوادهٔ حضرت ابراهیم منحرف شده و از سلک خداپرستی دور افتاد.

مردخای: بسیار خوشوقتم که زحماتی که در راه تعلیم و تربیت تو کشیدم عقیم نمانده و تاریخ کتاب مقدس را هنوز فراموش نکرده‌ای.

استر: با همهٔ این احوال به طوری که شنیده می‌شود خشایارشا تفاوتی بین نژادها و ادیان مختلف قائل نیست و از رعایای خود وفاداری و خدمت می‌خواهد. **مردخای**: پس چون وفاداری و خدمت منظور نظر پادشاه می‌باشد مطلبی دارم که باید درست گوش بدهی و چون فرصت زیادی نداری آن را خلاصه خواهم نمود: دو نفر از دربانان پادشاه توطئه دیده‌اند که امشب در جام پادشاه زهر بریزند و چند دقیقهٔ پیش در همین مکان در این خصوص صحبت می‌کردند. مطلب را امشب آهسته در گوش پادشاه فروخوان.

(صدای همهمه از بیرون در شنیده می‌شود)

استر: خداحافظ. مطمئن باش به پادشاه خواهم گفت تا مطلب به نام تو ثبت شود. (خارج می‌شود) (جلودار اول وارد می‌شود)

جلودار اول: هامان نخست‌وزیر وارد قصر می‌شود.

(جلودار دوم وارد می‌شود)

جلودار دوم: شخص دوم کشور نزول اجلال می‌فرماید.

(جلودار سوم وارد می‌شود)

جلودار سوم: در پیش نخست‌وزیر همه کس سر به‌زیر افکند.

(هامان و کرشتا و شیتار و بختان و ترش وارد می‌شوند) (همه تعظیم می‌کنند ولی مردخای بی حرکت می‌ایستد) **هامان**: این کیست که جسارت ورزیده چنین بی‌ادب

بارگاه خشایارشا

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

می‌ایستد؟

کرشنا: تو کیستی که از رسوم و آداب بی‌خبری؟
شیتار: تو که باشی که از حکم اخیر پادشاه نسبت به نخست‌وزیر اطلاعی نداری؟

مردخای: من یهودی هستم و از کلیهٔ رسوم و آداب و همچنین از حکم پادشاه باخبرم، اما به تصاویر و اصنامی که در روی سینهٔ این شخص نمودار است سر فرود نخواهم آورد.
هامان: چه می‌گوید؟

بغتان: قربان، ملتفت تشریف‌فرمایی حضرت اشرف نبود و معذرت خواست. این سفر تعظیم خواهد کرد.
خیر، می‌گوید من یهودی هستم و به تصاویری که بر روی لباس حضرت اشرف نمودار است تعظیم نمی‌کنم.
هامان: یهودی؟ با این جسارت؟ (در فکر فرو می‌رود)
بغتان: (به ترش) نگفتم از این پیرمرد باید حذر کرد؟
ترش: من چه اشتباهی کردم که گفتم این شخص جز زبان عبری زبان دیگری بلد نیست.

بغتان: نقدا هیچ چاره‌ای نداریم جز اینکه برای او شفاعت کنیم تا راز ما را افشا نکند.

شیتار: قربان، زحمت فکری به خود ندهید، امر فرمایید او را اعدام کنند.

ترش: آیا ممکن است جان نثار برای او شفاعت کنم؟
هامان: خیر، باید کشته شود. اما. . . کشتن این شخص به تنهایی برای من که کاری ندارد. (پس از فکر) آیا یهودیان قومی هستند؟

کرشنا: بله قربان قومی هستند که بخت‌النصر آن‌ها را از مملکت خود به اسیری به بابل آورد و الآن در همه جای ایران پراکنده هستند.

هامان: به به. شاهکار من آن است که برای کلیهٔ یهودیان این کشور حکم اعدام از پادشاه بگیرم. یک نفر که اهمیت ندارد.

شیتار: در نظر آن مقام منیع، معلوم است که پادشاه ایران شخصی است رئوف و مهربان و رعیت‌پرور و مشکل می‌بینم راضی به صدور چنین حکمی بشود به خصوص که پدرش، داریوش، به طوری که مردم این سرزمین به خاطر دارند به بنی‌اسرائیل احسان نمود و اجازهٔ کتبی داد تا به زمین خود مراجعت نمایند.

هامان: آری این مطلب الآن به خاطرَم آمد. پس باید بهانه‌ای به دست آورد و ذهن پادشاه را نسبت به این طایفه مشوش ساخت.

کرشنا: به عقیدهٔ چاکر، این کار هم اشکالی ندارد، باید به پادشاه چنین گفت که شریعت این قوم مخالف شرایع همهٔ اقوام دیگر این سرزمین است و رسوم و آئین پادشاه را رعایت نمی‌کنند و به طوری که همه چیز ایشان با سایر ملل فرق دارد. بدین ترتیب ممکن است خشایارشا نظر مخالفت‌آمیز نسبت به این قوم پیدا کند.
هامان: کرشنا! رأی تو بسیار پسندیده و با آن‌چه خود

فکر می‌کردم یکی است. آری به همین نحو با پادشاه باید سخن گفت.

بغتان: قربان آن‌چه که تاریخ نشان داده ریختن خون این قوم نتایج خوبی که نداده سهل است، تأثیر شومی هم داشته است.

شیتار: به نظر این جان نثار چاره این کار را نیز می‌توان با توجه به سعد و نحس ساعات و ایام پیدا کرد. از قدیم گفته‌اند که هر ساعت و هر روز و هر ماه و هر سال برای انجام هر کاری یا مساعد و یا مقرون به نحس است. پس باید قرعه انداخت و موقع مقتضی را برای اضمحلال این ملت تعیین نمود.

هامان: پس برویم و مراسم قرعه‌کشی را اجرا نماییم و بعداً حکم لازم را برای کشتار قوم یهود از پادشاه بگیریم. (با همراهان خود خارج می‌شود)
مردخای: آه که قضا و قدر آسمانی یک بار دیگر قوم اسرائیل را در معرض بلا و در بوتۀ امتحان قرار داد. ای خدای بزرگ که پرستش و عبادت تو را شایسته است و از همین رهگذر قدغن کردی که بندهات اسرائیل، به هیچ تصویر و تمثالی سجده نکنند و ای پروردگاری که در هر دوره، قوم خود را از نتیجهٔ تدابیر دشمنان یعنی از فنا و نیستی نجات داده‌ای، راه چاره به این بندهات نشان بده زیرا کمک و راهنمایی در وقت عذاب از درگاه تو است و بس.

(پرده می‌افتد)

پردهٔ سوم

خانهٔ استر (استر بر کرسی خود نشسته است)

استر: خدا را سپاس می‌گذارم که جشن هم به خوبی برگزار شد و یقین دارم اگر مردخای بشنود که من در این موقع وظایف خود را درست انجام داده‌ام شادمان خواهد شد.

(حتاخ وارد می‌شود)

حتاخ: بانوی گرام. . .

استر: حتاخ، چرا از سخن گفتن بیم داری؟

حتاخ: چون خبر خوشی ندارم.

استر: (آیستاده) چه طور؟ چه شده است؟ زود بگو.

حتاخ: پیرمرد دربان را دیدم که پیراهن خود را دریده و پلاس در بر کرده و خاکستر به سر می‌ریزد و زار زار می‌گرید.

استر: آیا علت این امر را نمی‌توان دانست؟

حتاخ: بانوی ارجمند، بنده که بیش‌تر اوقات در دربارم و از وقایع بیرون اطلاعی ندارم لکن آنچه شنیده‌ام در شهر شوشن همه‌مه‌ای هست و ناله‌ها و ضجه‌هایی از قوم یهود بلند می‌شود.

استر: حتاخ، ای مونس رازدار من فعلاً برو و لباسی

برای او ببر و او را دلداری بده تا ببینم چه می‌شود. (حتاخ خارج می‌شود)

شاید واقعهٔ اخیر و ملکه شدن من موجب پیشامد ناگواری شده باشد. آه! من همیشه از عاقبت این کار می‌ترسیدم. خدایا چه شد که روا نداشتی چند صباحی آب خوش از گلویم پایین برود؟ (دو کینز وارد می‌شوند)

کَنیز اول: ای ملکهٔ محبوب چرا این قدر غمگین و پریشان هستبد این موقع بهترین ایام سعادت و خوشی شما است، دلتنگی مناسبت ندارد.

کَنیز دوم: بانوی گرام شما خود می‌دانید که بانوان زیادی آرزوی رسیدن به این مقام را داشتند و از تمام ولایات شما یک نفر شایستگی برای همسری خشایارشا پیدا کردید پس چه فیروزی از این بالاتر.

کَنیز اول: اصلاً ممکن است این دلتنگی خاطر مبارک شاهنشاه را نیز افسرده و ملول سازد.

کَنیز دوم: پس به طور یقین که ملکه را کسالتی عارض شده است.

استر: کنیزان عزیزم لحظه‌ای مرا راحت گذارید. البته مطلب به زودی بر شما نیز مکتشف خواهد گردید. (حتاخ وارد می‌شود – کَنیزان خارج می‌شوند)

چه شده؟ چه کردی؟

حتاخ: امر بانو را اجرا کردم لکن پیرمرد دربان از قبول لباس خودداری نمود و آرزومند است که با همان حال ملکه را ملاقات نماید.

استر: بگو داخل شود و خودت در خارج مواظب باشد. (حتاخ خارج می‌شود) – (صدای در کوبیدن محکم) خیلی مضطرب است (به سوی در می‌رود)

مردخای: استر! (استر در را باز می‌کند) استر!

استر: (خود را عقب کشیده) مردخای مرا از ترس هلاک کردی.

مردخای: شادی مبدل به عزا گشت و تو هنوز بر مسند عزت و راحت نشسته‌ای و از بلای عظیمی که بر ملت یهود وارد شده است بی‌خبری.

استر: آه عموزادهٔ عزیزم قضیه چیست؟ دلم تمام شد.

مردخای: آیا از حکمی که هامان به مُهر پادشاه برای قتل عام ملت اسرائیل صادر کرده است، اطلاعی نداری؟
استر: قتل عام؟ هنوز نمی‌فهمم. این خبر وحشت‌انگیز مرا گیج و مبهوت ساخت. التماس دارم جزئیات امر را گزارش دهی.

مردخای: بله. پس از آن‌که مرا از ترفیع رتبهٔ هامان اطلاع دادی هامان وارد قصر شد و چون من به علت اشکالی که در روی سینه‌اش بود او را تعظیم ننمودم. بر من خشمگین و از قومیت من جویا شد و در صدد برآمد که نه تنها مرا بلکه عموم یهودیان کشور را قتل عام نماید. (گریهٔ استر) این بود که نزد پادشاه رفته اجازهٔ این کار را گرفت و هم اکنون احکام آن به کلیهٔ

ولایات ابلاغ شده که در روز سیزدهم آدار کلیهٔ یهود را از مرد و زن و پیر و جوان و حتی شیرخوارگان سربریده (گریهٔ استر) اموال ایشان را غارت نمایند و در هر شهری الآن عزاداری و ماتم برپا است. متأسفم که به تو بگویم وقت گریه کردن هم نداری. گریه را موقوف کن زیرا تا فرصت از دست نرفته باید در صدد چاره‌جویی برآمد.

استر: چه طور ممکن است از طرف شاهنشاهی که آوازهٔ رأفت و مهربانی او سراسر کشور را فراگرفته چنین امر ظالمانه‌ای صادر یا چنین اجازه‌ای داده شده باشد؟

مردخای: استر شک و تردید در این موقع باریک، روا نیست. هامان به عنوان این‌که ملت یهود در مسائل مذهبی شریعت و آئین جداگانه‌ای دارند، ذهن ملوکانه را مشوب ساخته و حاضر شده است ده‌هزار بدرۀ نقره به خزانهٔ پادشاه تقدیم نماید و به طوری در این عمل خود استادی و شیادی به خرج داده که نه تنها پادشاه نقره را خودش مسترد داشته بلکه انگشتر خاتم خود را نیز به او داده تا هر عملی را که مقتضی بداند انجام دهد. . . می‌بینم باز هم تردید داری. پس نگاه کن سواد حکمی را که به دستور هامان صادر شده و عن‌قریب در همین شهر نیز نسبت به عموم ملت ما اجرا خواهد شد.

استر: در گفتارت تردیدی ندارم، لکن فکر می‌کنم که چه کاری از دست من و تو ساخته است.

مردخای: چه می‌گویی؟ در این موقع است که تو می‌توانی با استفاده از مقامی که داری ملت خود را از هلاکت نجات داده و نام نیکی در تاریخ یهود از خود باقی گذاری. آری باید بی‌درنگ نزد پادشاه رفته برای قوم خود شفاعت کنی.

استر: آیا اکنون اجازه می‌دهی که اصل و نسب و ملیت خود را به شوهرم، پادشاه معرفی نمایم؟

مردخای: فرصتی مناسب‌تر از این نیست. به خدای [بنی] اسرائیل توکل کن و نژاد و مذهب خود را آشکارا معرفی نما.

استر: (پس از فکر) اشکال دیگری در کار است. تشرّف به حضور پادشاه مقررات خاصی دارد. همهٔ درباریان و بندگان پادشاه این قانون را می‌دانند که هر کس بدون دعوت پادشاه برای تشرّف به صحن درونی سلطان برود، مجازاتش یک چیز است: اعدام. مگر آنکه استثنائاً پادشاه چوگان زرین خود را به سوی او دراز کند و فقط در این صورت زنده خواهد ماند. از طرفی هم چندین روز است که من برای شرفیابی طلبیده نشده‌ام.

مردخای: استر وقت فداکاری و جان‌فشانی است. فکر جان خود را می‌کنی؟ با آن سابقه‌ای که به روحیه و اخلاق تو داشتم چنین حرفی را از تو بعید می‌دانستم. خیال نکنی که اگر ملت یهود از بین رفت تو در خانهٔ پادشاه جان به درخواهی برد. آتش این بلای ناگهانی مرا

که از قلم افتاده باشد و اینک تذکره را از لحاظ مبارک ملوکانه می‌گذرانم.

خشایارشا: آیا می‌توانی وقایع مهم را بدون مراجعه به تذکره از بر تقریر نمایی؟

وقایع‌نگار: شاهنشاهی وقایع مهم اخیر عبارت است از ملکه شدن استر و ترفیع رتبه هامان به مقام نخست‌وزیری و توطئه دو نفر درباری برای دست‌اندازی به جان پادشاه و کشف خیانت و به دار آویختن آن‌ها.

زودتر و تو را منتهی دیرتر طعمه خود خواهد نمود. از طرفی هم بدان که اگر در این موقع ساکت بمانی راحت و نجات برای قوم یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. پس چرا به وسیله تو نباشد و به نام تو تمام نشود؟ زیرا از کجا که رسیدن تو به این مقام از جانب خدا مقدر نبوده که تو وسیله استخلاص قوم خود بشوی؟
استر: عموزاده عزیزم این که مرا چون مردمک دیده توجه کردی و این که تو را چون جان شیرین دوست دارم هرچه بگویی به دل و جان اطاعت می‌کنم.
مردخای: برخیز و ایمان خود را به خدا محکم کن و بیم و هراسی از جان خود نداشته باش.

استر: پس استدعا دارم تمامی قوم یهود را که در شوش هستند جمع کنی و دستور بدهی که برای من سه روز روزه بگیرند و من نیز با این کنیزان که با من همراز هستند روزه خواهیم داشت و پس از سه روز با حالت روزه نزد پادشاه داخل خواهم شد و اگر هلاک شدم، جانم فدای ملت یهود.

مردخای: من می‌روم و آرزوی تو را انجام خواهم داد ولی بدان که فقط با امیدواری و ایمان کامل می‌توان انتظار موفقیت داشت. (خارج می‌شود)

استر: (دعا کنان) ای خدای ابراهیم و ای پروردگار رحمان و رحیم! ای کسی که قوم بنی‌اسرائیل را توسط بندهات موسی از جور و بندگی فرعون نجات دادی! در نظر تو آشکار است که چگونه دشمن خونخوار، قوم بیچاره یهود را می‌خواهد به یک بار طعمه آتش کینه و ظلم خود قرار دهد. آیا در مقام بزرگوار تو سزاوار است که قوم محبوبت همگی بدین خفت و خواری در چنگال مرگ اسیر شوند و مادر و فرزند را در جلو چشم یکدیگر سر ببرند؟ آیا رحم نمی‌کنی بر کودکان و شیرخوارگان که باید سر نیزه دشمن را به جای پستان مادر در دهان بگیرند؟ ای خدای بخشنده! مقربان درگاه تو ما را خبر دادند که رحم تو بیش از غضب تو است. پس اگر هم قوم تو خطا کارند، بخشنده‌گی تو کجا رفت؟ پروردگارا پیش از آن‌که جان خود را در کف نهاده نزد سلطان بروم دست به دامن تو می‌زنم که سلطان سلاطین هستی. من از جان ناقابل خود گذشتم دیگر تو دانی و الطاف خداوندی تو. (سر به زانو می‌گذارد - پرده می‌افتد)

پرده چهارم

خانه پادشاه (خشایارشا و وقایع‌نگار و دو دربان)
خشایارشا: وقایع اخیر کشور را البته به طور مرتب در دفتر تذکر نوشته‌ای.

وقایع‌نگار: شاهنشاه سلامت باد. جان نثار کلیه وقایع اخیر را حسب المعمول ثبت کرده‌ام و نکته‌ای نیست

خشایارشا: آفرین. خاطر ملوکانه ما همواره به هوش و پشت‌کار تو استظهار داشته و دارد. برو و گزارش حکم اخیری را هم که هامان از ما گرفته از خود او بپرس و در تذکره درج‌نما.

وقایع‌نگار: اطاعت می‌شود (خارج می‌شود)
(دربانان نیزه‌های خود را غفلتا در جلو در سد می‌کنند)
خشایارشا: مگر کسی بدون اجازه به طرف ما می‌آید؟
دربان اول: بانویی است که از دور به نظر می‌رسد.
دربان دوم: و با چه قدم‌های سریعی نزدیک می‌شود.

دربان اول: مجازاتش اعدام است.
خشایارشا: (نگاه کرده) گویا ملکه است. (چوگان زرین را به سوی او دراز می‌کند)
(دربانان نیزه‌ها را بلند می‌کنند و استر وارد شده نوک چوگان را می‌بوسد)
خشایارشا: آه ای ملکه محبوب! اگر لحظه‌ای دیرتر تو را نگاه کرده بودم، بندگانم با اجازه قانون تو را کشته بودند.
استر: صاحب اختیارا هستی و نیستی من از آن تو و در اختیار تو است.



خشایارشا: ای محبوبهٔ نازنین، ترا چه شده و درخواست تو چیست؟

استر: اگر به نظر پادشاه التفات یافته‌ام، خواهش دارم امشب و فردا را با هامان به ضیافتی که تهیه نموده‌ام تشریف فرما شوند.

خشایارشا: فوراً هامان را در این‌جا حاضر کنید.

(دربانان خارج می‌شوند)

آری نوبت ما است که برای بازدید به خانهٔ مخصوص استر برویم.

استر: نوبت این خاکسار است که انجام وظیفه نماید.

(هامان و دربانان وارد می‌شوند)

خشایارشا: هامان! ملکه یک رشته ضیافت‌هایی برای ما تدارک دیده و شما را هم بدان دعوت نموده است.

هامان: از مراحم بی‌پایان پادشاه و ملکهٔ محبوب

سپاس‌گزارم.

خشایارشا: پس باید امروز عصر، خود را برای رفتن با ما آماده سازید. فعلاً چون موقع ناهار است، ملکه مهمان ما خواهد بود.

(شاه و ملکه خارج می‌شوند)

هامان: زرش را فوراً این‌جا حاضر کنید و دیگر هیچ کس این‌جا نیاید حتی شما.

(دربانان خارج می‌شوند)

این‌ها همه به جای خود. باید تکلیف مردخای یهودی را معلوم کرد. این‌که زندگی نشد.

(زرش و پرشنداتا وارد می‌شوند)

زرش: چه بود عزیزم که ناهارت را نفهمیدی چه جور بخوری؟

هامان: پرشنداتا! تو هم با مادرت آمدی؟

پرشنداتا: بابا جان راستی که وقتی آمدند گفتند شاه فوراً شما را می‌خواهد، نفهمیدم لقمه چه طور از گلویم پایین رفت.

زرش: پس خود شاه که کار فوری داشت، کو؟

هامان: بنشینید تا با شما درد دل کنم.

پرشنداتا: درد دل مال من است نه مال شما بابا جان.

هامان: تو دیگر برای چه؟

پرشنداتا: برای این‌که ناهار زهرمارم شد. زهرمار دل آدم را درد می‌آورد دیگر.

زرش: شوخی نکن تا ببینم قضیه چه بوده. لابد یک خبری هست.

هامان: اولاً به تو بگویم استر، من و پادشاه را امشب و فردا به مهمانی دعوت کرده است.

زرش: تو و پادشاه را؟ یعنی اول تو را بعد پادشاه را. **هامان:** بله دیگر پادشاه که شوهرش است. مهمانی را برای خاطر شخص من درست کرده است.

زرش: این بود درد دلت؟ این‌که بزرگ‌ترین افتخار است. ببینم کسی دیگر را هم جز تو دعوت کرده است که به این مهمانی بیاید.

هامان: مگر پادشاه غیر از من کس دیگر را هم دارد؟

پرشنداتا: پس ما ده برادر و این بیچاره مادر چه کاره‌ایم؟

زرش: ببین ماشاءالله از اولاد که تمامی.

پرشنداتا: از ثروت هم کسری نداری.

زرش: از هیکل و خوشگلی هم که نقص نداری.

پرشنداتا: از رتبه هم از همه بالاتری.

هامان: زرش جان، این‌ها همه یک طرف. . .

زرش: من را که داری یک طرف.

هامان: گوش کن این‌ها همه در پیش من هیچ می‌شود وقتی که این مردخای یهودی را می‌بینم.

زرش: دیگر چه کارش داری بدبخت را؟ مگر حکم قتل همهٔ یهودیان را نگرفته‌ای؟

هامان: چرا.

زرش: خوب دیگر آن هم یک نفر یهودی است.

هامان: آخر من که حوصله ندارم تا آن روز برسد.

زرش: چرا تاریخ اجرای حکم را زودتر قرار ندادی؟

هامان: آخر گفتند خون این طایفه شوم است. من هم قرعه انداختم ببینم چه وقتی برای اجرای حکم مناسب است، ماه آذر که گویا آخرین ماه سال یهودی‌ها است درآمد. من حالا حالاها باید صبر کنم.

پرشنداتا: بله دیگر آزار را باید در ماه آذر ریخت.

زرش: اصلاً من نمی‌فهمم تو کجا مردخای یهودی کجا؟ انکار کن اصلاً وجود ندارد.

هامان: هی هی نمی‌دانی من چه طور دارم آتش می‌گیرم. یکیش همین حالا که می‌آمدم پیش سلطان تمام نوکرها و درباری‌ها پیش من به خاک افتادند اما این شخص یهودی از جایش تکان نخورد.

زرش: پس یک کاری می‌گویم بکن.

هامان: زود بگو بلکه دلم خالی بشود.

زرش: تو که هر خواهشی از پادشاه بکنی انجام می‌دهد.

هامان: بله. (به طور کشیده)

پرشنداتا: از این حیث خیالت راحت باشد.

زرش: فردا صبح سحر می‌روی پیش پادشاه اجازه می‌گیری که مردخای را همان پیش از ظهر دار بزنیم.

هامان: نگفتی اما دارش را چه طور باید تهیه کرد در این موقع تنگ؟

زرش: درخت که در باغ پادشاه فراوان است. همین امروز دستور می‌دهیم تا عصر بسازند.

پرشنداتا: کی بسازد از ما ده تا برادر بهتر؟ پرشنداتا – دلفون – اسپاتا – پوراتا – ادلیا – اریداتا – پوشتا – اریسا – اریدا – ویزاتا – همه در ساختنش کمک می‌کنیم. من خودم نجارباشی هستم.

هامان: می‌خواهم خیلی بلند باشد، ها.

پرشنداتا: دو قد من باشد خوب است؟

هامان: بلندتر.

زرش: دو قد تو و بابا جان.

هامان: قد دلفون و اسپاتا را هم بگذار رویش.

پرشنداتا: خیلی خوب رفتم که تهیه کنم.

زرش: حالا خیالت آسوده شد؟

هامان: نه هنوز، تو خیال می‌کنی من امشب از بغض چیزی می‌توانم در ضیافت استر بخورم؟

زرش: غصه چیز خوردن را می‌خوری؟ تو که شکمو نیستی.

پرشنداتا: کم نه.

هامان: اصلاً فکر مردخای یهودی به طوری مرا ناراحت کرده است که می‌ترسم شاه و ملکه از سیمای من چیزهایی کشف کنند.

زرش: ببین! اولاً سعی کن که قیافه بشاش داشته باشی.

پرشنداتا: تا می‌توانی بابا جان شراب بخور تا بشاش باشی.

زرش: ثانیاً اگر هم پرسیدند چرا غمگینی بگو چون زن و فرزندانم در این ضیافت بزرگ حضور ندارند، جای ایشان را خالی می‌بینم.

هامان: خیلی دلت می‌خواست در این مهمانی حضور داشته باشی.

زرش: بله. سورچرانیش مال تو است، درد دلش مال ماها.

(به پرشنداتا) من و تو این جور مهمانی‌ها را مگر به خواب ببینم.

هامان: امشب تا صبح من خواب دار می‌بینم.

پرشنداتا: خواب می‌بینی که پائین داری یا بالای دار؟ **زرش:** خیلی جسور شده‌ای. پرحرفی را موقوف کن. موقع رفتن به مهمانی نزدیک شده است.

هامان: من باید بروم خودم را حاضر کنم. (خارج می‌شود)

پرشنداتا: من هم باید بروم دار را حاضر کنم. (خارج می‌شود)

زرش: پس یک کاری هم دست من بدهید. (خارج می‌شود – پرده می‌افتد)

پردهٔ پنجم

خوابگاه پادشاه (خشایارشا دراز کشیده و دو نفر دربان ایستاده‌اند)

دربان اول: از موقعی که بغتان و ترش سوء قصد نسبت به جان پادشاه کردند پادشاه راحت نمی‌خوابد.

خشایارشا: (بیدار شده) هیچ ناراحت نخواایدم و تا چند دقیقه پیش در خواب بودم، اما نمی‌دانم چه شد که یک مرتبه خواب از سرم پرید و از آن پس هرچه تقلا کردم دیگر خوابم نبرد.

دربان دوم: هرچند سفیده صبح دمیده و شب به پایان رسیده است.

دربان اول: مع‌هذا این موقع هنگام بیدار شدن پادشاه

نیست.

خشایارشا: این اولین مرتبه‌ای است که چنین اتفاقی در زندگی عادی من روی داده است. فوراً وقایع‌نگار را این‌جا حاضر کنید و بگویید تذکرهٔ تواریخ ایام را با خود بیاورد. (دربانان خارج می‌شوند)

یقیناً این بی‌خوابی را علتی خاص و در این کار یک دست‌غیبی در پس پرده است. آری حس می‌کنم که حقوق کسی پایمال شده یا خیانت کسی بی‌مجازات مانده است.

(وقایع‌نگار و دربانان وارد می‌شوند)

ای وقایع‌نگار امین و باهوش من وقایع اخیر را برای من قرائت نما.

وقایع‌نگار: اطاعت می‌شود لکن از دیروز که وقایع مهم را به سمع ملوکانه رسانیدم واقعۀ مهم دیگری روی نداده است.

خشایارشا: دیروز وقایع را از بر گزارش دادی، اکنون میل دارم از روی تذکره بخوانی.

(وقایع‌نگار تذکره را باز می‌کند)

وقایع‌نگار: (به خود) این‌که راجع به مردخای است چیز مهمی نیست. (ورق می‌زند)

خشایارشا: چرا نمی‌خوانی؟

وقایع‌نگار: قربان وقایع مهم را می‌خواهم استخراج نمایم. (ورق می‌زند)

(به خود) یعنی چه؟ باز هم که راجع به مردخای است. (ورق می‌زند)

خشایارشا: علت مکث چیست؟ با خود چه می‌گویی؟

وقایع‌نگار: پس اجازه فرمایید جزییات را بخوانم.

خشایارشا: آیا هرچه ورق می‌زنی همه جزئیات است؟ بسیار خوب همین جا را که در دست داری بخوان.

وقایع‌نگار: (می‌خواند) ”و اما شخصی که به وسیله استر به پادشاه خبر داد که بغتان و ترش، حافظان آستانه، با هم توطئه دیده و نسبت به جان پادشاه سوء قصد کرده‌اند و در صدد هستند که در جام پادشاه زهر بریزند، مردخای یهودی بود که بر دروازهٔ پادشاه نشسته است.“

خشایارشا: مردخای یهودی؟ اکنون کتاب را بر هم بگذار و بدون تعمد بازکن و دوباره بخوان.

وقایع‌نگار: (می‌خواند) ”و اما شخصی که به وسیلهٔ استر به پادشاه خبر داد که بغتان و ترش. . .“

خشایارشا: این هم که همان موضوع است.

وقایع‌نگار: بله قربان.

خشایارشا: یک خبر را در چندجا ثبت کرده‌ای و آن وقت هم آن را از جزییات می‌شماری؟ دیروز هم که آن را برای من گزارش نکردی.

وقایع‌نگار: حقیقت، جان نثار این مطلب را با این‌که خالی از اهمیت نیست در یک جا بیش‌تر ثبت نکرده‌ام نمی‌دانم چرا. . .

بارگاه خشایارشا

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

خشایارشا: خالی از اهمیت نیست؟ چه یاهوها می‌گویند. منتهای اهمیت را دارد. این شخص جان ما را از مرگ نجات داده است خوب، بگو ببینم در ازای این خدمت و وفاداری چه عزت و حرمتی به مردخای یهودی کرده شده یا چه انعامی به وی داده شده است؟

وقایع‌نگار: آن‌چه خاکسار به خاطر دارد هیچ کاری در حق وی کرده نشده است.

خشایارشا: این‌جا است که یزدان پاک از بندگان خود

انتظار دارد که حق هیچ کس را پایمال نکنند و حتی پاداش کسی را به تأخیر نیندازند. علت بی‌خوابی خود را فهمیدم. بغتان و ترش برای خیانتی که کردند به سزای خود رسیدند، اما خدمت این یهودی بی‌پاداش مانده است.

وقایع‌نگار: هر طور امر فرمایید نسبت به مردخای عمل شود.

خشایارشا: کیست در حیاط؟

دربان اول: اینک هامان در حیاط ایستاده است.

خشایارشا: آه. وجدانم ناراحت است زیرا اگر مردخای وفادار یهودی بود من چرا حکم قتل یهود را به دست هامان دادم. خوب بگوئید داخل شود.

(دربانان خارج می‌شوند)

آیا صبح به این زودی برای اجرای چه نقشه فاسد دیگری آمده است.

(هامان وارد می‌شود)

هامان: بامداد پادشاه فرخنده و شادان باد.

خشایارشا: هامان جواب این سوال را می‌توانی بدهی؟

هامان: جواب هر سؤالی را می‌توانم بدهم.

خشایارشا: چه باید کرد با شخصی که پادشاه میل داشته باشد او را عزت دهد و احترام نماید؟

هامان: (به خود) کیست غیر از من که پادشاه میل داشته باشد او را عزت دهد و تکریم نماید؟ عرض می‌کنم اگر کسی هست که پادشاه مایل به تکریم او می‌باشد باید خلعت ملوکانه به او بپوشانند و او را بر اسبی که خود پادشاه سوار می‌شود سوار کنند. این را هم ضمناً عرض کنم که این لباس و اسب را باید یکی از مقرب‌ترین وزیران پادشاه برای چنین شخصی ببرد و با دست خود این عمل را اجرا نماید.

خشایارشا: آفرین بر این پیشنهاد.

هامان: اجازه می‌خواهم یک چیز دیگر اضافه کنم. همین وزیر باید او را در کوچه‌های شهر بگرداند و در جلو او جار زده بگوید "این است پاداش کسی که شاهنشاه مایل به تکریم او باشد."

خشایارشا: هامان! فوراً لباس و اسب را بگیر و همان‌طور که گفתי نسبت به مردخای یهودی که بر دروازه پادشاه نشسته است اجرا کن.

هامان: قربان با مردخ... .

خشایارشا: طبق پیشنهادی که کردی باید بی‌درنگ عمل نمایی.

هامان: قربان اگر مردخای مستحق چنین انعامی باشد، گناه خاکسار چیست؟

خشایارشا: شکی نیست که مردخای سزاوار انعام و تکریم است اما تو اغراق گفתי که شئونات سلطنتی را برای چنین شخصی پیشنهاد کردی زیرا بزرگ‌ترین مقام در این کشور بعد از مقام سلطنت مقامی است که تو داری. پس معلوم می‌شود که این پیشنهاد را در حق خود کرده‌ای و چنین استنباط می‌شود که بدین وسیله می‌خواهی تاج و تخت ما را هم غصب کنی.

هامان: پادشاه‌ها چگونه است که اگر این پیشنهاد نسبت به جان‌نثار عملی شود دلالت بر سوء قصد من خواهد کرد اما اگر نسبت به مردخای عملی شود عیبی نخواهد داشت؟

خشایارشا: هیچ کس نسبت به مردخای چنین سوء ظنی را روا نخواهد داشت بلکه همه خواهند دانست که این یک پاداش موقتی است که به او داده شده لکن اگر درباره تو اجرا می‌شد کسانی که ترقیات روزافزون تو را دیده‌اند چیز دیگر استنباط می‌کردند.

هامان: پس استدعا دارم امر فرما این کار به دست شخص دیگری اجرا شود.

خشایارشا: از تو وزیری مقرب‌تر ندارم. تعجیل کن و مواظب باش که چیزی از پیشنهاد اغراق‌آمیزی که کردی کم نشود.



هامان: اطاعت خواهد شد.

خشایارشا: امروز ظهر مهمانی استر را فراموش نکنی.

هامان: (هنگام رفتن) در همان‌جا شکایت سلطان را در حضور ملکه عرضه خواهم داشت. (خارج می‌شود)

خشایارشا: آفرین مردخای. وقایع‌نگار این مطلب را نیز در تذکرهٔ ایام ثبت‌نما که خالی از اهمیت نیست.

وقایع‌نگار: اطاعت می‌شود. (خارج می‌شود)

خشایارشا: گفتیم همهٔ اتباع ایران را به یک چشم نگاه کنیم و تبعیض بین ایرانیان اصیل و دیگران قائل نشویم، اما این مردخای غیرایرانی و این هامان غیرایرانی! آن هم دو نفر ایرانی اصیل که سوء قصد نسبت به جان ما کردند.

(پرده می‌افتد)

پردهٔ ششم

خانهٔ استر (مجلس بزم آراسته و کینز استر با شوهرش کار می‌کنند)

کینز: امروز دیگر مهمانی مال استر ملکه است و بله

دیگر. . .

نوکر: راستی چه بانوی خوش قلب و چه ملکهٔ نازنینی است این استر. دیدی موقع عروسی خودش چه قدر به ما کمک کرد و چقدر سیم و زر بخشید تا عروسی ما دو نفر با هم سرگرفت؟

کینز: روز اول نگفتم بهترین موقع برای ما توی همین عروسی استر است؟ پول که به ما داد هیچ، اصلاً از بس که ریخت و پاش زیاد بود از حیث سئروسات هیچ کسری نداشتیم.

نوکر: گویا امروز هم هامان با پادشاه به این مهمانی می‌آید. حقش هم هست بیاید. بیچاره از صبح تا حالا جلوداری اسب مردخای را کرده و دیگر رمقی در تنش نمانده است.

کینز: خودبینی و تکبر می‌خواهی نتیجه‌ای بهتر از این داشته باشد؟

نوکر: بر عکس بین چه ملت بی‌تکبری هستند این یهودی‌ها. این مردخای را می‌بینی؟ تا یک ساعت پیش روی اسب شاه سوار بود و خلعت ملوکانه هم پوشیده بود اما خودش را گم نکرد.

کینز: چه طور؟

نوکر: همین که مأموریت هامان تمام شد دوباره

مردخای آن لباس اولی خودش را پوشید و رفت در سر مأموریت خودش. الان دم دروازه نشسته است. حقیقت، من که نمی‌توانم بفهم هامان امروز با چه رویی می‌آید این‌جا.

کینز: من هم از صبح تا به حال تو همین فکرم.

نوکر: اما می‌دانی چیست؟ هامان دیگر زده به سیم آخر. یک دلخوشی هم داریم که حکم قتل همه یهودی‌ها را

گرفته است و اقلأً دق دلش را از این راه خالی می‌کند.

کینز: صدای پای هامان می‌آید. مثل این که زنش هم دارد با او حرف می‌زند مگر زنش هم دعوت دارد؟ **نوکر**: نه. نگاه کن دیگر تعظیم معظم خبری نیست. ها! ممه را لولو برد.

(هامان و زرش وارد می‌شوند)

هامان: ملکه هنوز تشریف نیاورده‌اند؟

کینز: شاید به اتفاق پادشاه بیایند.

هامان: شماها چند دقیقه بیرون باشید. شاه و ملکه

آمدند، شما هم با آن‌ها بیایید تو.

کینز: (به خود) نمی‌دانم این بادِ هامان کی می‌خواید.

(نوکر و کینز خارج می‌شوند)

زرش: خوب حالا انگار کن تو پادشاهی من هم ملکه.

مگر ما خودمان کم‌تراز. . .

هامان: دست به دل خرابم زن.

زرش: امروز را حق داری که اوقات تلخ باشد اما یادت می‌آید روز اول به تو گفتم کاری به کار این مردخای یهودی نداشته باش؟

هامان: زرش جان! دیگر خفت و خواری از این بالاتر می‌شود؟ من کسی بودم که وقتی این شخص را می‌دیدم تمام دارایی و جاه و جلال در نظرم هیچ می‌شد. آن وقت با دست خودم بیایم. . . به به. من این چیزها را خواب می‌دیدم یا در بیداری بود؟ راستی اگر امروز صبح شمشیر همراه داشتم، وقتی شاه آن دستور را داد شکم خودم را پاره می‌کردم.

زرش: سبک بیا، اگر تو حاضر بودی دست از جانت بکشی چرا اصلاً فرمان شاه را اجرا کردی؟ نافرمانی می‌کردی. منتهی می‌کشیدندت بالای دار.

هامان: تو هم معلوم می‌شود از من برگشتی و

می‌خواهی سر مرا بالای دار ببینی.

زرش: شوخی می‌کنم عزیزم. حالا هم غصه نخور این ستون به آن ستون فرج است. فقط این حرف در گوشت باشد. . .

هامان: چه حرفی؟

زرش: مگر این مردخای از نسل یهود نیست؟

هامان: چرا.

زرش: حریفش نیستی. حریفش که نمی‌شود سهل است از او شکست هم خواهی خورد.

هامان: با همهٔ این حرف‌ها ولش نمی‌کنم. در همین مجلس امروز پیش ملکه تظلم خواهم کرد. حیف که تنها نمی‌بینمش. به نظرم ملکه آمد، زود برو بیرون. **زرش**: یادت نرود به ملکه بگویی. (تادم در می‌رود و باز برمی‌گردد) جای ما را هم خالی کن (خارج می‌شود) **هامان**: مشکل برود.

(استر با کینز و دو رامشگر وارد می‌شوند)بانوی جوان و ملکهٔ محبوب ایران زنده و پاینده باد.

استر: پادشاه با شما نبود؟

هامان: خیر بانوی ارجمند و ملکهٔ خردمند.

کینز: (به خود) تازگی زبان تملقش روان شده است.

هامان: ای ملکهٔ گرامی عرض مختصری دارم اگر. . . (خشایارشا و حربونا و نوکر درباری وارد می‌شوند) آه. . .

خشایارشا: به به. بساط بزم را به بهترین طرزی آراسته می‌بینم. هامان امروز باید به سلامتی استر میگساری کرد.

(نوکر شراب می‌ریزد)

هامان: البته. صد البته.

خشایارشا: می‌خوریم به سلامتی ملکهٔ محبوب که با حسن تدبیر خود دستگاه سلطنت ما را آبرومند می‌سازد. (می‌نوشد)

(کینز شراب می‌ریزد)

استر: من باید به سلامتی شاهنشاه جمجاه بخورم که در راه دادگستری می‌کوشد تا حق را از ناحق تشخیص دهد. . .

هامان: آفرین! زنده باد ملکهٔ ایران.

استر: . . . و دعا می‌کنم که یزدانش نگهدار و بخت و اقبالش یار باد. (می‌نوشد)

هامان: (به خود) ما هم خودمان برای خودمان بریزیم دیگر (می‌ریزد) به سلامتی شاهنشاه مهربان و ملکهٔ میزبان (آهسته) اگر به عرض ما هم برسد. (می‌نوشد) **استر**: رامشگران عزیز برای سلامتی پادشاه عدل‌پرور ایران بنوازید.

(رامشگران پس از پیش‌درآمد و آواز، اشعار زیرین را با ضرب می‌خوانند)

زخاک آفریدت خداوند پاک

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

کینز: (به نوکر) هامان بفهمد.

حریص و جهان‌سوز و سرکش مباحث

زخاک آفریدت چو آتش مباحث

نوکر: مانند ملکهٔ محبوب.

بزرگان نکردند در خود نگاه

خدابینی از خویشتن‌بین مخواه

تواضع سر رفعت افرازدت

تکبر به خاک اندر اندازدت

(رقص با تمام رنگ)

خشایارشا: (پس از رقص) ای ملکهٔ با وقار، دیروز که مطلب خود را ظاهراً نگفتی امروز بگو خواهش تو چیست و درخواست تو کدام، تا به تو داده شود.

استر: اگر پادشاه در حق این کینز خود التفاتی دارد، استدعا دارم که جان من و جان قوم مرا بخرد. زیرا که من و قوم من فروخته شدیم نه به غلامی و کینزی بلکه به قتل عام و فنا و نیستی.

خشایارشا: استر! کیست و کجاست آن شخصی که

جسارت ورزیده تا چنین عملی را اجرا نماید؟

استر: دشمن من و بدخواه ملت من، همین هامان شریر و بد قلب است.

هامان: جان نثار؟ مگر چه جسارتی شده است؟

خشایارشا: این هامان؟ آه. همین هامان که می‌خواست دست ما را به خونریزی ناحق آلوده و وسایل تحصیل تاج و تخت را برای خود آماده سازد. همین هامان که. . . استر بگذار تا لحظه‌ای در بوستان بسر ببرم، مبدا آتش غضب که سرپایای وجودم را گرفته به طور خطرناکی شعله‌ور شود. (خارج می‌شود)

هامان: افسوس که می‌بینم بلا بر من مقدر شده و دیگر چاره‌ای جز استغاثه از ملکه برای جان خود ندارم. ای استر ملکه مرا ببخش و بر جان من ترحم کن و در نزد پادشاه برای من شفاعت نما زیرا که من خطا ورزیدم و بی‌جهت در صدد قتل مردخای بی‌گناه برآمدم. **استر**: نه تنها در صدد قتل او برآمدی بلکه برای قتل کلیهٔ یهود که من یکی از آن‌ها هستم قیام کردی، در صورتی که تو فقط از یک نفر رنجش داشتی. **هامان**: آه. باز هم مرا ببخش که نمی‌دانستم تو از این قوم هستی.

استر: بر فرض این که مرا نمی‌شناختی، این ملت نسبت به تو چه گناهی را مرتکب شده بودند که باید همه در یک روز کشته شوند؟

هامان: امید است که اگر تو برای جان من شفاعت کنی بعداً با همدیگر چاره‌ای بیندیشیم تا قوم یهود از مرگ رهایی یابند.

استر: عجب باز هم به خود اهمیت می‌دهی و دست از خودبینی و تکبر برنمی‌داری؟ تو دیگر نمی‌توانی ملت یهود را نجات دهی، بلکه نجات آن‌ها از جای دیگر مقرر گردید. اما کاری را که تو کرده‌ای درست در نظر خود مجسم کن و ببین افراد یک ملتی که می‌دانند در یک روز معین باید کشته شوند و هر دقیقه مرگ را انتظار می‌کشند تا روزی که وعدهٔ اجل برسد چند بار مرگ را به چشم می‌بینند.

هامان: (بر زانوهای استر افتاده) آه استر! مرا ببخش و برای جانم شفاعت کن.

(خشایارشا وارد می‌شود)

خشایارشا: آیا در حضور من به ملکه نیز بی‌حرمتی

می‌کنید؟ رویش را بیوشانید.

(روی هامان را می‌پوشانند)

حربونا: پادشاه‌ا اجازه می‌خواهم عرض کنم که هامان یک دار پنجاه ذراعی برای دار زدن مردخاری درست کرده بود که اکنون در خانهٔ خودش موجود است. **خشایارشا**: چرا معطلید؟ هامان را بر همان دار مصلوب سازید.

(هامان را کشیده خارج می‌کنند و فوراً حربونا

بارگاه خشایارشا

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

انداخت و این ماه برای فنا ساختن یهود درآمد اما
مشیت الهی فنا را به بقا و سوگواری را به شادمانی
مبدل ساخت. در این عید باید خانواده‌های اسرائیل
برای یکدیگر تحفه‌ها بفرستند و به فقرا و یتیمان
بخشش و احسان نمایند.
استر: و مخصوصاً ملت یهود ایران، پادشاه و کشور
ایران را دعای خیر نمایند.



(پرده می‌افتد)

بر می‌گردد)
استر: صاحب اختیارا اکنون که قلب مجروح را مرهم
نهاد و خشم خود را نیز فرونشاندی باید صریحاً خاطر
ملوکانهات را مستحضر سازم که مردخای یهودی،
پسر عموی من است و سمت پدري بر من دارد زیرا
اوست که از روزگار کودکی مرا بزرگ کرده و با غذای
روحانی پرورش داده است.
خشایارشا: تو با این گوهر پاک و نسبتی که با مردخای،
مرد امین و شاه‌پرست، داشتی چرا زودتر قومیت خود
را به من معرفی نکردی؟ حربونا! مردخای را فوراً در
این جا حاضر نما.
(حربونا خارج می‌شود)

خشایارشا: اکنون که حق به حقدار و سر خائن به بالای
دار رسید خیالم دارد راحت می‌شود. آیا دیگر خواهشی
داری؟

استر: خداوندگارا التماس دارم شر هامان یعنی آن بلایی
را که برای عموم ملت یهود به موجب حکم سابق بر پا
کرده است برطرف فرمایی.
خشایارشا: این کار هم چاره‌ناپذیر نیست.
(مردخای و حربونا وارد می‌شوند)

ای مرد شاه‌دوست و یزدان‌پرست این انگشت را در
دست کن و به اتفاق استر هرچه را که می‌خواهید به نام
من به یهودیان و حکام ولایات بنویسید و با مهر پادشاه
آن را مهور سازید و دستور می‌دهم که چاپارهای
مخصوص بر اسب‌های تازی سوار شده و سوادهای آن
حکم را به همه ولایات برسانند تا مفاد حکم قبلی را که
هامان صادر کرده بود باطل نمایند.

مردخای: عمر و عزت و اقتدار شاهنشاه ایران پاینده باد.
خشایارشا: آری باید معلوم شود که پادشاهان ایران
رعایای خود را از هر طایفه و مذهب که هستند مادامی
که به شاه و کشور وفادار باشند دوست دارند. پس
اکنون حکم را با مشورت یکدیگر بنویسید.

(خشایارشا و حربونا خارج می‌شوند)

مردخای: اکنون بیا تا با یکدیگر...

استر:

ستایش نمایم حق را ز جان
که قومش بود زنده تا جاودان

مردخای:

خدایی که در جسم و تن جان دهد
جلوتر ز هر درد درمان دهد

استر:

بکن خدمت حق که مولی شوی
مکن پشت بر دین که رسوا شوی

مردخای: ما امروز برای تمامی قوم یهود روزهای ۱۴
و ۱۵ آدار را عید قرار می‌دهیم و نام آن را "پوریم"
می‌گذاریم یعنی عید قرعه‌ها، زیرا که هامان قرعه